

مهمان شهر ما

درس هفتم



از چند روز پیش شنیده بودیم که قرار است مهمان عزیز و بزرگی به شهر ما بیایند. همه جا سخن از آمدن ایشان و حضور گرم مردم و آماده شدن برای استقبال بود.

شادی و نشاط در چهره‌ی همه‌ی مردم شهر دیده می‌شد. بچه‌ها و جوان‌ترها بسیار خوشحال و پرهیجان به نظر می‌آمدند. خلاصه، هر چه به روز ورود آن مهمان مهربان نزدیک می‌شدیم، تپش قلب‌ها تندتر می‌شد. تمام کوچه‌ها و خیابان‌های شهر، پاکیزه و



آب و جارو شده بودند. همه جا و همه چیز و همه کس به انتظار رسیدن این مهمان و تماشای
رُخسار ایشان بودند.

سرودهای نشاط انگیز از «صدا و سیما» شنیده می شد.

«آب زنید راه را، هین که نگار می رسد

مژده دهید باغ را، بوی بهار می رسد...»

کلم به آن روز نزدیک می شدیم. در مدرسه قرار گذاشتیم که برای استقبال برویم. بچه ها

خوشحال و بی قرار بودند؛ هریک از ما لحظه شماری می کرد که روز استقبال کی می رسد؟!

بالاخره آن روز رسید. شب قبل، آن قدر هیجان زده بودم که نمی دانم چطور خوابیدم؛ فقط

به فردا و انبوه جمعیت فکر می کردم.

صبح آن روز، زودتر از همیشه با شنیدن صدای جیک جیک گنجشکان از خواب بیدار
شدم. لحظه‌ای فکر کردم؛ مثل اینکه گنجشکان هم آمدن این مهمان عزیز را جشن گرفته‌اند.
خوشحال و با نشاط به حیاط رفتم. نسیم خنک
و ملایم بامدادی، دستی به صورتم کشید،
خنکی هوای صبح را با تمام وجود حس کردم.
کمی به تماشای جنبش گنجشک‌ها در لابه‌لای





شاخه‌ها، خیره شدم، لحظه‌ای آرام نداشتند. آن چنان گرم غوغای گنجشکان شده بودم که متوجه نشدم چقدر از زمان گذشت تا اینکه صدای گرم و دوست داشتنی مادرم مرا به خود آورد.

شور و نشاط و همهمه‌ی گنجشک‌ها را رها کردم و مشتاق و پرتوان به سوی مدرسه، پرکشیدم. بچه‌هایی صبرانه ساعت ورود را می‌پرسیدند و مرتب به مسئولان مدرسه می‌گفتند: «پس کی به سمت محل دیدار و سخنرانی حرکت می‌کنیم؟» اندک اندک، همه آمدند و با پوشش هماهنگ مدرسه در صف‌های منظم به طرف محل حضور آقا به راه افتادیم و به جمعیت خروشان و خودجوش، پیوستیم.

کوچه و خیابان پر از جمعیت شده بود. جای سوزن انداختن نبود. اقیانوسی از انسان‌ها پدید آمده بود. موج جمعیت آدم‌ها را به این طرف و آن طرف می‌برد. ناگهان همی‌سرو صداها خاموش شد و امواج اقیانوس مردم آرام گرفت. مثل این بود که خورشید این جمعیت طلوع کرده است. همه مانند گل‌های آفتاب‌گردان به طرف او برگشتند.

آری، «آقا» آمدند و سخنان خود را آغاز کردند. برخی از شوق می‌گریستند و جمعی مشتاقانه گوش می‌دادند. هنوز سخنان ایشان را به خاطر دارم که فرمودند: «ما دبستان که می‌رفتیم به ما گلستان درس می‌دادند. آن وقت که ما گلستان را می‌خواندیم، معنایش را نمی‌فهمیدیم. بعدها



در طول زمان، معنای آن اشعار و آن جملات را فهمیدیم؛ این خوب است. انسان ممکن است چیزهایی را درست نفهمد اما این برای فعالیت ذهن، زمینه درست می‌کند و خوب است، فکر کردن باید محور تلاش باشد.»

درست و نادرست

- ۱ دانش‌آموزان از مدرسه به طرف محل حضور «آقا» به راه افتادند.
- ۲ جنب و جوش گنجشکان نشانه‌ی انتظار آنها برای ورود مهمان بود.
- ۳ گذشت زمان به درک معنی بعضی از مطالب کمک می‌کند.



در طول زمان، معنای آن اشعار و آن جملات را فهمیدیم؛ این خوب است. انسان ممکن است چیزهایی را درست نفهمد اما این برای فعالیت ذهن، زمینه درست می‌کند و خوب است، فکر کردن باید محور تلاش باشد.»

درست و نادرست

- ۱. دانش‌آموزان از مدرسه به طرف محل حضور «آقا» به راه افتادند. ✓
- ۲. جنب و جوش گنجشکان نشانه‌ی انتظار آنها برای ورود مهمان بود. ✗
- ۳. گذشت زمان به درک معنی بعضی از مطالب کمک می‌کند. ✓





۱ نویسنده انبوه جمعیت در روز استقبال از میهمان را به چه چیزی مانند کرده است؟

۲ در متن درس، انتظار مردم چگونه توصیف شده است؟

۳ «مثل این بود که خورشید این جمعیت طلوع کرده است. همه مانند گل های آفتاب گردان

به طرف او برگشتند.» در این عبارت به چه ویژگی گل آفتاب گردان اشاره شده است؟

۴ چرا تلاش های ما باید با فکر کردن همراه باشد؟

۵





- ۱ نویسنده انبوه جمعیت در روز استقبال از میهمان را به چه چیزی مانند کرده است؟ **اقیانوس**
مردم تمام کوچه ها و خیابانهای شهر را پاکیزه و آب و
- ۲ در متن درس، انتظار مردم چگونه توصیف شده است؟ **جارو کرده بودند و همین طور کل شهر را چراغانی کرده بودند.**
- ۳ «مثل این بود که خورشید این جمعیت طلوع کرده است. همه مانند گل های آفتاب گردان **مردم با دیدن میهمان، مانند گل آفتابگردان که همیشه** به طرف او برگشتند.» در این عبارت به چه ویژگی گل آفتاب گردان اشاره شده است؟ **به سمت خورشید می چرخد، به سمت او جذب شدند**
- ۴ چرا تلاش های ما باید با فکر کردن همراه باشد؟ **تلاش باید با فکر همراه باشد تا به نتیجه برسد**
- ۵ منظور از مهمان شهر ما چه کسی بود؟ مقام معظم
رهبری



واژه‌آموزی



 **خودباور** به کسی می‌گویند که به توانایی‌های خودش آگاهی و باور داشته باشد.

 **خودبین** به کسی می‌گویند که فقط خودش را می‌بیند و به دیگران و توانایی‌های آنها توجهی ندارد.

 **خوددار** به کسی می‌گویند که مراقب رفتار خود است و از انجام کارهای ناپسند پرهیز می‌کند.